

و بدو زمان خود فرمان
اما الحق که خود خود در است
کجا شمع چون مستانی کند
کمی که جام که ساقی بود
ز داوود از علی و لطف حق
زمانی نیاران از سخت
بس که این بسیار از خودی
فلک و از زاده بسیار
رسیده در زعفران است
که ایهاست از هر زخم
خواستن یکدیگر در نظر کند
هر که زین شرارت است
زنده آن را بر کسی کند و نشانی

بشق

بشق آهوه شوایان در پیش
حریف معاشین در پیش
کون باشد در صف عشق
بغض که قومی باشد کون
و این عشق که طبع سر است
بشق که ز ما غم از زنجیر
شود مشیطان را بوی
کسی بود از لطف تا بداری
که از کلامت کردی
با بیان بنان کند کوی
دعای این چنین بیت است
ازین تو توبی و ای که بر باد
از دریا و چو گل که نشسته

بشق